

## زلزله شیراز در سال ۱۲۶۹ ق در اشعار خاندان وصال شیرازی

به کوشش سعیده سلطانی مقدم

نسخه پیش رو به شماره ۹۱۰۸ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. این نسخه، حاوی اشعاری است از فرزندان وصال شیرازی، شاعر دوره قاجار. فرزندان وصال به نام‌های وقار، حکیم، داور، فرهنگ و توحید، همگی چون پدر طبع شعر داشته و در مناسبت‌های مختلف اشعاری را سروده‌اند. اشعاری که مورد بررسی قرار گرفته، همه در مورد زلزله شیراز است که بسیار مصیبت‌بار و هولناک بوده است به طوری که فرزندان وصال همگی در این رابطه سروده‌ای دارند. این اتفاق در سال ۱۲۶۹ رخ داده است. خط این نسخه متعلق به داوری یکی از این برادران است.

اشعار شاعران حکیم، فرهنگ و توحید که در مورد واقعه زلزله سروده شده در جایی چاپ نشده است. اشعار داوری در مورد زلزله در دیوان خود وی به چاپ رسیده، اما اشعار وقار در این مورد در دیوان پدر، یعنی وصال به طور ناقص آمده است. که ما آن را در این رساله به طور کامل تری یافتیم. ابتدا به شرح مختصری از زندگی وصال و فرزندان او می‌پردازیم.

### وصال

نام او محمد شفیع، لقبش میرزا کوچک و تخلصش وصال بوده است. پدر وصال محمد اسماعیل، پسر محمد شفیع پسر محمد اسماعیل بوده است که در اواخر دوران صفویه از جانب شاهان صفوی در نواحی گرمسیر فارس به مأموریت فرستاده می‌شود.

وصال، مردی درویش مسلک و از عارفان زمان خود بوده است و از سلسله ذهبیه به شمار می‌رفته است. در اشعارش، مضامین عارفانه کاملاً مشهود است. او ۱۲۰۰۰ بیت شعر از غزل، قصیده و مثنوی سروده

است.<sup>۱</sup>

وصال، پیامبر اسلام(ص)، حضرت علی(ع) و خاندان او و همچنین مرشدش ابوالقاسم سکوت و از علما و مشایخ، میرزا علی ملاً باشی، و حاج سید محمد باقر را مدح گفته است و از پادشاهان و وزرا و حکام، افرادی چون فتحعلی شاه، محمدشاه، عباس میرزا نایب السلطنه، حسینعلی میرزا و فیروز میرزا، را ستوده است.<sup>۲</sup>

او به غیر از شاعری، با علوم دیگری نیز است که از جمله حکمت الهی، ریاضیات و موسیقی آشنا بوده و در خوشنویسی و موسیقی، سرآمد دیگران بوده است.<sup>۳</sup>

وصال شش پسر داشته که همگی آنها مانند پدر در ادب و هنر دست داشته‌اند؛ نام آنها به ترتیب: احمد وقار، محمود حکیم، محمد داوری، ابوالقاسم فرهنگ، اسماعیل توحید، و عبدالوهاب یزدانی است. در اینجا به معرفی پنج فرزند او می‌پردازیم که قصیده‌هایی از آنها در اینجا آمده است به نام‌های وقار، حکیم، داوری، فرهنگ و توحید.<sup>۴</sup>

## وقار

نامش میرزا احمد، تخلصش وقار و نخستین پسر وصال است. تولد او در ۱۲۳۲ و وفاتش در سال ۱۲۶۲ بوده است. آن طور که خود وقار نوشته است، در پنج سالگی او را به مکتب گذاشتند و چون هشت ساله شد، پدرش وصال، آموزگاری او را به عهده گرفت و فن خوشنویسی و ادبیات را به او آموخت؛ پس از آن او را با فلسفه و عرفان آشنا کرد. وصال در تعلیم و ارشاد وقار، تا آخر عمر تلاش زیادی کرد تا شایسته جانشینی او باشد.

وقار بعد از مرگ وصال، با برادرش حکیم به هندوستان سفر می‌کند. در سالی که در هند توقف داشته، به تصحیح کتاب مثنوی مولوی می‌پردازد که مدت چهار ماه طول می‌کشد و به غیر از آن، حواشی مختصر و مفیدی هم بر آن می‌نویسد.<sup>۵</sup>

وقار مانند پدر، عارف پیشه و در سلک پیروان میرزا سکوت بوده است. به واسطه اخلاق خوش و طبع بلند او بیشتر امیران و فرمانروایان، مایل به مصاحبت با او بودند و با وی مکاتبه دوستانه داشته‌اند، چنان که زمانی در هند بوده است. نصره‌الدوله فیروز میرزا، نامه‌ای به او نوشته و او را به شیراز دعوت می‌کند و از شعری که وقار درباره این نامه سروده است، به خوبی پیداست که از قبل با هم دوستی و مکاتبه داشته‌اند.<sup>۶</sup>

۱. براون، تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ترجمه یاسمی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۵، ص ۲۲۵

۲. ماهیار، نوایی، خاندان وصال شیرازی، بیجا، چاپخانه شرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان، ۱۳۳۵، ص ۵

۳. براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۲۵

۴. فسایی، فارسنامه ناصری، ج ۲، تهران، ۱۳۶۷، ص ۹۹۷

۵. همان، ص ۱۰۰۰

۶. نوایی، همان، ص ۷۰

حتی رابطه دوستی و صمیمیت با حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا که از سایر ممدوحان او فاضل تر بوده و گاه شعری هم می سروده، تا جایی بوده که حاج معتمدالدوله اشعاری در مدح وقار گفته است:

جناب وقار اینکه استاد شروان	به پیش تو طفل سبق خوان نماید
همه مشکلات سخن پیش رایت	به فضل خداوند، آسان نماید
به مرآت قلب تو عکس حقایق	چو اندر دل بوذر ایمان نماید
قلم در کف تو به دفع اعدای	شهابی ست و دفع شیطان نماید
بدان خط شیرین چو قرآن نویسی	به ظلمات در آب حیوان نماید

### ممدوحان وی

وقار در ستایش بیشتر فرمان فرمایانی که در زمان شاعری او بر چند تن از آنان چون موبدالدوله، معتمدالدوله و حسام السلطنه که دوران حکومتشان بر فارس طولانی تر دوستی و صمیمیتشان با او بیشتر بوده است، مدح‌های فراوان دارد. اشخاصی را که در اشعارش ستوده است، عبارتند از: محمدشاه، ناصرالدین شاه، میرزا حسین خان صدر اعظم نوری، حاجی میرزا آقاسی، موبدالدوله طهاسب میرزا، حسام السلطنه سلطان مراد میرزا، حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا، نصره‌الدوله فیروز میرزا و..

### آثار او

از آثار وقار می توان به دیوان او اشاره داشت. این اثر به خط نستعلیق است و فرزندش عشرت کهمین آن را نوشته است. همین طور قصاید او که به سبک خراسانی است و مضامین علمی، عرفانی و تاریخی در آن زیاد مشاهده می شود. به ویژه در مورد وقایعی مانند وقوع زلزله شیراز و عزل و نصب فرمان فرمایان فارس قصایدی دارد که برای روشن کردن تاریخ آن عصر می تواند حائز اهمیت زیادی باشد. البته جز قصیده و غزل، انواع دیگر شعر چون مثنوی مسمط، قطعه، ترکیب بند، مرثیه و غیره از وقار باقی مانده است. از دیگر آثار او می توان به شرح و ترجمه نامه علی (ع) به مالک اشتر، مثنوی بهرام و بهروز، مثنوی خضر و موسی اشاره کرد است.

### حکیم

نام او را پدرش محمود می گذارد. او در سال ۱۲۳۴ به دنیا آمده و در کودکی و جوانی به فراگیری علم و ادب پرداخته و در علم پزشکی مهارت زیادی به دست آورده است. در سفری که در سال ۱۲۶۵ با برادرش وقار به هندوستان رفته، دیوان حافظ را به خط نستعلیق نوشته و چاپ کرده است.<sup>۱</sup> در اشعارش حکیم تخلص می کرده و خط نستعلیق را بسیار زیبا می نوشته است، به طوری که در فارسنامه

۱. همان، ص ۱۲۱

زلزله شیراز در سال ۱۲۶۹ق در اشعار خاندان وصال شیرازی/ سعیده سلطانی مقدم

از زبان فرهنگ آمده است: « به تصدیق ارباب فهم و دانش تا کنون هیچکس این خط را خاصه با قلم‌های خفی به این پایه نرسانده». از حکیم آثار زیادی به جا نمانده است و در یک‌جا جمع آوری نشده. آنچه از او باقی مانده؛ از مجموعه اشعار خاندان وصال به دست آمده است. او ۳۹ سال زندگی کرد و در محرم ۱۲۷۴ وفات نمود.

### داوری

نامش محمّد و تخلصش داوری؛ سومین پسر وصال است. تاریخ تولد او ۱۲۳۸ بوده است. در کودکی به مکتب رفته و مانند برادرانش به فراگیری علوم پرداخته و در ۱۴ سالگی شعر و ادب آموخته است. او در قصیده‌ای از پدر خود که او را به تحصیل علوم و داشته شکوه، می‌کند و تمام علوم را که آموخته، بی‌فایده می‌داند و از آن میان، بیشتر از همه شاعری را مذمت می‌کند. در مسافرتی که در سال ۱۲۷۹ به تهران می‌کند، امین‌الدوله او را به دربار و شخص شاه معرفی می‌کند. او قرآنی را که به خط خویش نوشته بود، به ناصرالدین شاه پیشکش می‌کند. داوری بیشتر حکام و وزاری پارس را که در زمان او می‌زیسته‌اند و همچنین پادشاه وقت و چند تن از وزیران وی را ستوده است. آنهایی که نامشان صریحاً در ضمن اشعار وی می‌آید عبارتند از: محمدشاه، ناصرالدین شاه، امین‌الدوله، نظام‌الدوله، مشیرالدوله، موبدالدوله و پسر او، حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا، حسام السلطنه، نظام‌الملک، حاجی میرزا آقاسی، اسدالله خان، فریدون میرزا، فیروز میرزا، خان عطا، او همچنین قصاید بلندی در مدح حضرت محمد(ص)، حضرت (ع)، پدرش وصال و برادرش وقار دارد. داوری خط نستعلیق، نقاشی و تذهیب را نیز به خوبی می‌دانسته است. او پس از بازگشت از تهران در سال ۱۲۸۲ درگذشت.

### فرهنگ

نام او ابوالقاسم و در شعر فرهنگ تخلص می‌کرد. در سال ۱۲۴۴ به دنیا آمد. فرهنگ نزد پدر به یادگیری علم و خط می‌پردازد و بعد از پدر، نزد برادرش وقار، علم خود را در ادبیات تکمیل می‌کند؛ همچنین در رمل، جفر و اسطرلاب زحمت زیادی می‌کشد و استاد می‌شود. فرهنگ مانند برادران خویش، خوشنویسی به نام بوده است. او تمام حکام و فرمان‌فرمایان مأمور فارس و برخی از وزیران و شخص شاه را مدح گفته است. نام عده‌ای از ممدوحین وی به قرار زیر است: ناصرالدین شاه، حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا، حسام السلطنه سلطان مراد میرزا، حاج معدل شیرازی و ظلّ السلطان. وفات فرهنگ به سال ۱۳۰۹ بوده است.<sup>۱</sup>

### توحید

نامش اسماعیل، تخلصش توحید و متولد ۱۲۴۶ ق است. توحید تحصیلات خود را نزد برادرش وقار به

۱. همان، ص ۱۶۳

زلزله شیراز در سال ۱۲۶۹ ق در اشعار خاندان وصال شیرازی/ سعیده سلطانی مقدم

پایان می‌برد. وی مانند برادرانش در خط مهارت زیادی داشته، مخصوصاً خط نسخ و ثلث را خوب می‌نوشته است. از آثار او می‌توان به دیوان اشعارش اشاره کرد که در آن قصیده، غزل و مسمط به چشم می‌خورد. توحید در سال ۱۲۸۶ به علت وبایی که در شیراز آمده، بدرود حیات می‌گوید.

تمام قصاید زیر مربوط به زلزله شیراز است که در سال ۱۲۶۹ هجری قمری برابر با ۱۸۵۳ میلادی، در زمان سلطنت ناصرالدین شاه اتفاق افتاده است. این سال برای ایرانیان سال خوبی نبوده است، زیرا به غیر از شیوع وبا، شیراز بر اثر شدیدترین زلزله‌هایی که در تاریخ ثبت شده، ویران شد، به طوری که منتظم ناصری آورده است: «در شیراز زلزله سختی شده و خرابی زیاد رسانیده و تقریباً زیاده از دوازده هزار نفر تلف شدند...»<sup>۱</sup> هزاران نفر از مردم شهر بر اثر فروریختن ساختمان‌ها کشته شدند؛ البته ماجرا به همین جا ختم نشد، زیرا سراسر کشور مورد هجوم ملخ واقع شد و محصولات کشاورزی زیادی در اثر این حمله از بین رفت.<sup>۲</sup> در ربیع الاول سال ۱۲۶۹، فیروز میرزا به منظور ایجاد امنیت و سرکشی از منطقه، سفری به دشتستان و بوشهر داشت.

بر اساس نوشته‌های فسایی در فارسنامه ناصری، در خلال این سفر، زلزله شدیدی در شیراز روی داد. فسایی می‌نویسد:

«و در شب بیست و پنجم ماه رجب این سال [۱۲۶۹]: پانزدهم اردیبهشت جلالی که آفتاب در سیزدهم درجه و چهل و شش دقیقه نور بود، نزدیک به یک ساعت پیش از طلوع صبح صادق در شهر شیراز، زلزله شدید بیامد و چندین صد خانه را ویران و چندین هزار را شکسته نمود و چندین هزار نفر در زیر عمارات خرابه بماندند و بمردند و بیشتر مساجد و مدارس خراب گشت و عموماً محتاج به تعمیر گردید و نواب والا نصرت الدوله در ماه شعبان آن سال از راه فیروزآباد عود نموده، داخل شهر شیراز نگشته، در باغ نو، در سایه درخت و چادر توقف فرمود و استعفای از حکومت فارس نموده، از امنای دولت جاوید عدت، اجازه رفتن به دارالخلافه نمود و به اصرار زیاد، او را بخواستند و برای تفریق حساب، میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک وزیر فارس را با خود به طهران برد و ایالت فارس را به نواب اشرف والا مؤیدالدوله طهماسب میرزا خلف‌الصدق غفران مآب محمد علی میرزا کرمانشاهی خلف‌الصدق غفران توأمان خاقان خلدآشیان فتح علی شاه - طاب‌ثراه - عنایت نمودند و در نیمه ماه ذی‌حجه این سال ۱۲۶۹ وارد دار الملک شیراز گردید و وزارت فارس را به میرزا محمد تقی آشتیانی عنایت فرمود و از جانب امنای دولت مبلغ پنج هزار تومان وجه نقد برای مرمت معبرها و کوچه‌های محلات شیراز به کدخدایان بداد».<sup>۳</sup>

۱. اعتماد السلطنه، منتظم ناصری، ج ۳، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۱۷۴۷

۲. الگود، تاریخ پزشکی ایران، ترجمه باهر فرقانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۵۶۰

۳. حسینی فسایی، فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۸۰۰

### وقار بن وصال

[۱] دل در غم و خاطر دژم و سینه به تاب است  
تا خود چه خطا رفته کش این گونه مکافات  
گیتی همه با ولوله‌ی روز به شور است  
آن خانه که بر جای بود، خانه‌ی مور است  
یک لحظه نیفتد ز تزلزل گره خاک  
شد تیره جهان زآنکه زمین نیمه برجاست  
گرگ اجل امروز به خون‌ریزی یک شهر  
[۲] باشد گره خاک به مانند یکی گوی  
هر غرفه‌ی ایوانی و هر شرفه‌ی قصری  
آن قصر که تا سبز فلک گنکره افراشت  
منزلگه شیران و قدمگاه غزالان  
که پاره به گردون برد انسان که تو گویی  
{کودک به کنار پدر و دامن مادر  
در هر طبق خاک زبس خون که فرو رفت  
از بس که جهان خاک گرفته ملک را  
خلقی ز بنا کرده‌ی خود زار و هلاکند  
هرچند که فصل گل و ایام سرور است  
از خون جگر جانب می کس نکند میل  
از بس تهی ار ناله [ای] از شهر برآید  
کس را بردار خواب بر این خاک مشوش  
یک باره نهان گشت دو قطب فلک از خاک  
یک لحظه زمین نیست به یک شکل و به یک وضع  
گویی که برون شد ز می از شکل طبیعی  
طفلی که سرآمد به وی این شب به دم صبح  
آن کس که از این واقعه جان برد، فرشته است

شهری به خروش است و جهانی به عذاب است  
یا خود چه گنه بوده کش این گونه عقاب است  
عالم همه با غلغله‌ی یوم حساب است  
وان طاق که بر پای بود، طاق حباب است  
گوئی که یکی جوز تهی بر سر آب است  
وان نیم دگر بر رخ خورشید حجاب است  
چون در گله تیغ برآورده قصاب است  
کز لطمه چو گانش زهر سوی شتاب است  
صد گوشه پراکنده چو اوراق کتاب است  
ویران شد و آرامگه بوم و غراب است  
بنگاه سباع است و چراگاه کلاب است  
او را دو پر کرکس و دو بال عقاب است  
با وحشت میشی است که در چنگ ذناب است  
گر شاخی از این پس بدهد، شاخ سدآب است<sup>۱</sup>  
جا بر سر چرخ است و تیمم بر آب است  
چون کرم بریشم که هلاکش ز لعاب است [پ۲]  
دل مایل نقل است و کباب است و سراب است  
خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است  
جانبخش تر از ناله‌ی چنگ است و رباب است  
طفلی است که در دامن گهواره به خواب است  
زان از حرکت مانده چنو خر به جلاب است  
شدر است که گیتی همه چون نفش بر آب است  
هر لحظه به شکلی است مگر سیم مذاب است  
فرتوت شد و یادش از ایام شباب است  
کش نی غم قوت است و نه پروای ثياب است

۱. ابیاتی که با این {آمده است ابیاتی است که در نسخه یافتیم و در دیوانهای چاپ شده موجود نبود.

[۳] حشر است که کس می‌نکند از دگری یاد  
آن مرد که از نعره‌ی شیران نهراسد  
از بس که نمانده است حجابی و پناهی  
با این همه کس را خبری از دگران نیست  
شیراز به چشم آید و آثار قصورش  
این طرفه که وی در بر دانشوری آگاه  
{حاجی اسدالله خان، مخدوم بزرگان  
دانش به وی آشفته‌تر از فقر به جودست  
می‌شد سخن از حالت ویرانی شیراز  
{از زلزله در پارس دگر سایه‌گهی نیست  
جز سایه‌ی ممدود شهنشاه جوان بخت  
دارای زمین، ناصر دین، خسرو عادل  
آن شاه جوان بخت که از همت عالی  
دستش به عطا با اثر ابر مطیر است  
هم یاد ورا خاصیت آب حیات است  
از سطوت او فتنه‌گریزان شد و دیری است  
در مدحت شه سخت فرو ماندم و شاهد  
[۴] یا رب سببی ساز که شهزاده به زودی  
باز آید و بیند که چه‌ها رفته بر این شهر  
بیند که چه‌رفته‌است و که مانده‌است در این ملک  
آنگاه به دربار شهنشاه بریدی  
کای شه به خداوند که در مملکت پارس  
چشم همه از بعد خدا بر کرم تست  
ملکی که ملخ ساخت به تدریجش ویران  
قوتی نه و لوتی نه در این روز جگر سوز  
آن را که در این ملک بود رحل اقامت

گر خود همه دعداست که فارغ ز رباب است  
زین حادثه وحشت زده از پرّ ذباب است  
فرقی نه در احوال حضور است و غیاب است  
چون بسته به هم راه ذهاب است و ایاب است  
آن دست که در وی اثر از رنگ خضاب است  
کش از هنر و مجد نصیب است و نصاب است  
آن صدر که گردون فر و خورشید حباب است {  
مردم ز وی آسوده‌تر از طفل ز باب است {  
تاریخش ازو جستم و گفت آه خراب است [پ۳]  
گر بر سر کس سایه افتد ز سحاب است  
گو سایه‌ی حق از همه رو، وز همه باب است  
کش فتح و ظفر آن به عنان این به رکاب است  
خورشید و مهش آمده در ظلّ قباب است  
تیرش به وغا بر صفت تیر شهاب است  
هم مدح ورا کیفیت باده‌ی ناب است  
که اسبش به اصطبل اندر و تیغش به قراب است  
امروز که را حال سوال است و جواب است  
آید ز سفر کین سفری خیر ماب است  
کش خاطر دانا و دل مسئله یاب است  
که مستحق رحم و که در خورد عذاب است  
بفرستد و گوید به طریقی که صواب است  
غافل ز دعای تو نه شیخ است و نه شاب است  
گر بر ضعفا رحم کنی، عین ثواب است  
امروز از این زلزله یک باره خراب است  
ور بوی طعمی است، ز دل‌های کباب است  
دیگر نه بنا و نه طعام و نه شراب است [پ۴]

۱. از این بیت تا آخر شعر وقار در دیوان نیامده است.

یک نیمه چو کفتار وطن ساخته در خاک  
بس چهر چو خورشید که از چشم ستاره  
گرشاه تفقد نکند دویه دیگر  
شک نیست که چون شه شنود رحم نماید  
هم صدر فلک قدر شفاعت کند از خلق  
شه عادل و شهزاده و صدر اهل شفاعت  
تخفیف بفرماید و تضعیف نماید  
شاه از همگان پیش بود در غم کشور  
بخشد همه را خاصه مرا راتبی از نو  
[۵ر] تا شاه عدالتگر منصور و تواناست  
شه باد به جا وز کرمش مملکت آباد

برخاک دگر نیمه خروشان چو غراب است  
رخ بست و زخاکش به رخ امروز نقاب است  
بینند که در پارس نه مردم نه دواب است  
کز رحم ملک را نه شکست است و نه بابت  
گوید: ملکا! پارس خراب است و بی آب است  
بی شک فرجی از پس این رنج و عذاب است  
هر راتب و اجری که به دیوان حساب است  
غمخواری اطفال بلی، شیوهی باب است  
دیری است که شهزاده در این فکر صواب است  
تا مرد مصیبت زده مأجور و مصاب است  
که آبادی ملک از شه خورشید حباب است {

### حکیم ابن وصال

به سال دو صد و شصت و نه از ورای هزار  
به رجب چهل و پنج رفته از نوروز  
به خاک شیراز افتاد سخت بومهنی  
چگونه بومهنی کز نهیب آوایش  
همه یکایک شور نشور پیدا شد  
ز طفل، مادر بُرید و طفل از مادر  
زمین شکافته شد خانه‌ها نوردیده  
پدید گشت به یکبار هرچه بود نهان  
چو در نشور ز آوای صور اهل قبور  
ز شیرخواره فراموش کرد دایه ز بیم  
ز ترس، بی می و افیون و بنگ، مست شدند  
از این بلیه و روز شمار فرقی نیست  
ز بس که خاک زمین بر هوا ز زلزله رفت  
زمین چنان متزلزل که خاکیان از بیم

ز سال هجرت اعظم محمّد مختار  
که روزگار پر از رنگ و بوی بذر بهار  
چنان که خیره شد اوهام، تیره ماند ابصار  
نماند بیم به دل از قیام روز شمار  
بدان صفت که قرآن باز گویدش اخبار  
ز بیم جان ز برادر گرفت مرد فرار [۵پ]  
ز بس تزلزل سیار شد همه کهسار  
ز بس که طاق فرود آمد و فتاد جدار  
برهنه پا و سر آواره مردمان ز حصار  
ز اضطراب، ز زهدان فکند حمله بار  
چنان که در همه مردم نماند یک هشیار  
به غیر مرده که افزون بود در این ز شمار  
هوا به وزن گران تر شد از زمین صدبار  
ز سطح خاک گریزد به قعر دریا بار



چنان خراب شد آثارها که شیخ رود  
[عر] چنان زمین متحرک که دوگیکی چو من  
و گر که نیمی افزون ز سوزنی در روی  
و گر که تیری در سنگ در فرو کوبی  
به کاخ زرین در قعر بوتّه زیق را  
چنان ز مسکن مألوف مرد بگریزد  
دریغ کشور شیراز، ملک عیش و خوشی  
در این قیامت، بهر شفاعت امت  
کجا سلیمان تا فارس را دعا گوید  
کجا سلیمان تا بر دیار گریه کند  
کجا فریدون، کو جمشید تا ببینند  
اتابکان را بر تربت این خبر که برّد  
به سوی خسرو صاحبقران خبر که برد  
همان به خسرو جنت مکان محمدشاه  
و گر که کس را ره به سوی آن جهان نبود  
جهان خدای سر تخت ناصرالدین شاه  
که تا به جای بود تخت و تاجش آسان است  
شه است و ظلّ اله است بر مفارق خلق  
عیال خسرو عادل بود رعیت ملک  
[۷ر] به جای خانه بود پادشاه را کشور  
نمونه ای است ز امر خدای، حکم ملک  
چو از دو حرف مَلک مُلک گردد آبادان  
خزینه دارد و طبع جواد و حکم روان  
همیشه بوده نیاکانش بر زمانه امان  
ولیک سخت بزرگ است عرض این مطلب  
که بس غیور بود شاه و مهربان بر ملک  
از این خبر به یقین خاطر شه آزارد

پی ادای فرایض به خانه خمار  
به صد طناب نماند بر اسبی ستوار  
فرو بری نبود نیمه‌ی دگر به قرار  
نهیب زلزله از سر جهان‌دش سوغار  
ز خاک فارس فزون‌تر بود ثبات و قرار  
که کس چنان نگریزد ز شیر مرداوبار  
که جای انده و غم گشت و کربت و تیمار  
کجاست احمد مختار و حیدر کَرّار  
مگر به دعوت او بخشد ایزد دادار  
که در دو لحظه به ملکش نماند یک دیار [عپ]  
که روزگار ز آثارشان نماند آثار  
که ملک عز و شرفتان به خاک شد هموار  
که واژگون شد ملکی که ماندی‌اش به تبار  
خبر دهند که خاطر شها به ملک گمار  
چه غم که بخت خدیو زمان بود بیدار  
نگاهدار و از کید گنبد دوار  
به اهل کشور او هر چه کار شد دشوار  
رهاندار ز بلا خلق راه، شگفت مدار  
چگونه شاه پسندد عیال، زینسان خوار  
چسان به خانه ویران شهان کنند مدار  
که قلب اوست در انگشت ایزد دادار  
یقین که نیست ملک را از این دو حرف انکار  
به عون یزدان با این سه سهل گردد کار  
رواست گرشود او بر جهانیان زنه‌ار  
به پیشگاه حضورش کس ار بیابد بار  
چنین قضیه نیارد کسی نمود اظهار  
روا ندارد بر شه کس این قدر آزار

وز آن گذشته که در پیشگاه عرض ملک  
به هیچ روی مر این کار راست نتوان کرد  
مگر که زورق تائید نصره الدوله  
بر این خرابه نشینان پارس بخشاید  
که خسرو ملکا رحم کن بر این کشور  
بر اهل پارس ببخشا که هیچشان نبود  
نه پای آنکه به گامی نهند رو به گریز  
همه به کاغذ نام ملک تو نوشتستند  
همه طباع چو روحانیون شده فلکی  
در این بلای ملخ کز هجوم بر در و دشت  
[۷۸] ز نقد و جنس همه خانه‌ها تهی شد و رفت  
ولی به کار تبه گشته خانه پرده کشید  
یکی نظر به چنین قوم اجرش افزون است  
تو آفتاب سپهر بزرگی‌ای مپسند  
خدای بر تو عنایات خود دریغ نداشت  
بر این بلازده مردم یکی به لطف نگر

ستاره نیز باسان نیافت راه گذار [۷۷]  
مگر به عون ملک زاده‌ی سپهر وقار  
از این محیط بلا خلق را کشد به کنار  
به پیشگاه ملک عرضه دارد این اخبار  
که جز تو یار ندارند ای خدایت یار  
نه خانه نه زر و سیم و نه برزن و بازار  
نه دست آنکه به شبری کشند یک دیوار  
برای حرز ز فقدان درهم و دینار  
به یاد خرمن مه نه از ریاضت و اذکار  
نماند پنج گیاهی که برگی آرد و بار  
به رهن نان ز همه خلق، خرقه و دستار  
چو خانه رفت بدرید پرده‌ها یکبار  
ز صد غزای شهنش به لشکر کفار  
که روز خلقی ماند چو شام تیره و تار  
تو هم عنایت بر خلق او دریغ مدار  
که یار باد تو را لطف ایزد قهار<sup>۱</sup>

### داوری ابن وصال

[۷۹] شبی کشیده به رخساره نیلگون معجر  
هوا گره به جبین و ستاره اشک آلود  
چراغ‌ها همه خاموش و حجره‌ها تاریک  
نه هیچ پندار اندر فراختای زمین  
من و سه چار تن از دوستان جانی من  
قریب آنکه برآید زبانه‌ی خورشید  
چنان به لرزه درآمد زمین که گفתי خاک  
نعوذ بالله خارا شکاف بو مهنی

به قیر روی فروشسته توده‌ی اغبر  
افق دریده گریبان زمین سیاه به سر  
دماغها همه پر خواب و دیده‌ها بی‌در  
نه هیچ روغن اندر چراغدان قمر  
به خواب خفته به راحت به حجره اندر  
به گاه آنکه بمیرد فتیله‌ی اختر  
بشد ز مرکز خود به سوی مرکزی دیگر  
مهیب و نعره زن و خاره کوب و خارا در

۱. ۸ پ سفید است

[۹پ] هزار کوه به یکباره گفتی از سر جای  
بسی نماند که دندان برون جهد ز دهان  
ز تنگنای حصار از مخافت انبوه  
ز جای جستم و کردم یقین که اسرافیل  
شتاب کردم و رفتم ز حجره چندین بار  
همی دویدم و سنگ از قفای من می ریخت  
بسان زانی مرحوم تا کمر در خاک  
حصار خانه چنو منجنیق سنگ انداز  
بایستادم و دیدم که شد ز هر جانب  
[۱۰ر] ز زور زلزله سر تا به پای در جنبش  
بسان اُسْتُن حَنَّانه اُسْتُن خانه  
به یک دو لرزه به هم در شکت شهر چنان  
ز پیچ و تاب زمین کرد یکدیگر پیچید  
شد از جدا شدن میخ آهنین از چوب  
فتاد چندان جنبش به جوهر اجسام  
به نیمه شب تار آن چنان زمین بشکافت  
بسی نماند که قارون سر آورد به برون  
بخار چون پسر برخیا مر این کره را  
شکست کوه افق بر نشیب شد چندان  
ز سمت مغرب عقرب غروب نا کرده  
هجوم خاک چنان تنگ کرد جای هوا  
بیاض شعر مرا آن چنان ز هم بگسیخت  
به جمله قرآن یک صفحه نیست نامغلوط  
به سان صفحه‌ی تقویم شهر را بینی  
درون خانه تقویم هر یکی رقمی است  
درون خانه به جز عنکوبت نیست کسی  
{ ستاده طاق مساجد چو مسجد اقصی

بلند گشت و بیفتاد بر سر کشور  
ز روز زلزله و چشمها ز کاسه‌ی سر  
دوید طفل برون از مشیمه‌ی مادر  
دمید صور و به پاشد کشاکش محشر  
به جانب در و دیوار ره نداد به در  
چنو شب عقبه از قفای پیغمبر  
بریخت بر سرم از هر کران کلوخ و به در  
فشاند سنگ و به من بر نماند راه مفر  
زمین چو کشتی طوفان رسید و زیر و زبر  
حصار خانه چو رقاصه‌های بازیگر  
همی در آمد در ناله‌های زیر و زبر  
که آبگینه‌ی خالی ز پتک آهنگر  
چنارهای قوی همچو شاخ نیلوفر  
هوا تمام تف برق و ناله تندر  
که شد قوام برون از طبیعت جوهر  
که مهر تافت از آن سوی توده‌ی عنبر  
ز خاک و ناقه‌ی صالح برون جهد ز حجر  
چو تخت شاه سبا بر به باد داد گذر [۱۰پ]  
که هر دو قطب به یک باره آمدم به نظر  
که از نواحی مشرق دمید دو پیکر  
که راند لشگر آتش به پیشگاه قمر  
که نظمها همه شد نثر و ریخت در دفتر  
ز بس که ریخت اعراب‌هاش زیر و زبر  
تمام خانه دیوار و نه حصار و نه در  
در آن به جز رقم صفر نیست چیز دگر  
که شب به روز برد بی‌هراس و بیم و خطر  
میان ارض و سما بی‌ستون و بی‌لنگر

[۱۱] چو گرگ گرسنه خاک سیه دهان بگشاد  
چه خانه‌ها که در او صد نفر فزون و یکی  
به جز دو رنگ سیاه و سفید نیست لباس  
سیاه پوش یکی نیمه بر فراز زمین  
تمام آکل و ماکول گشت مردم و خاک  
ز مردگان کفن پوش صحن گورستان  
تمام ساکن و از جنبش زمین بینی  
مگر نعیم و جحیم دگر پدید آرد  
و گرنه اینهمه کز خلق مرد پندارم  
بقیه هر که به جا بد ز شهر رفت و نماند  
کنون کسی که به شهر اندر است دانی کیست  
به خانه با دل افسرده و سر بی‌شغل  
نه آسمانه و نه فرش در بر خورشید  
چه خانه از طرفی اوفتاده هر خشتش  
ز طاق‌های رفیعش به جا نمانده نشان  
شکاف خورده ستون‌های آن آسمانه  
به حجره‌هاش مهندس نیافت یک خط راست  
مگر مثلث خاکی نهفته بد معمار  
[۱۲] حصارها همه افتاد و یک پناه نماند  
قتیل خنجر بیداد سید الشهداء  
شهی که این همه گفتند در مصیبت او  
بزرگوارا بسیار مردم شیراز  
کسی نمانده که گیرد کنون مصیبتشان  
چه سال‌ها به در خانه‌ی تو رو کردیم  
اگرچه خانه خراب است و حجره خاک آلود  
تو را خرابه نشینی همان نباشد عار  
نه گفته‌ی تو که اندر بهای هر بیتی

بخورد ز آدمیان سیزده هزار نفر  
برون نرفت که آرد ز اهل خانه خبر  
به پیکر غنی مفلس از گروه بشر  
سفید پوش دگر نیمه زیر خاک اندر  
که خورد هر یک از این هر دو نیم از آن دیگر  
چو عرصه‌ی عرفات است و محرمان حجر  
همه به هر وله چون حاجیان مروه سپر  
خدا به کیفر و پاداش مومن و کافر  
که نه دگر به جنان جای ماندونی به سقر [۱۱پ]  
نه کدخدا به سرانی به کوچه راهگذر  
دو خانواده‌ی گمنام ما و فضل و هنر  
به روز ویران کرد و به شب ستاره شمر  
بسان کوه به گل در نشسته تا به کمر  
چو برگ‌های خزان از وزیدن صرصر  
ز حجره‌های منیعش به پا نمانده اثر  
چو هیزمی که خورد زخم صد هزار تیر  
مگر به روی سطرلاب و صفحه‌ی مسطر  
به زیر پایه‌ی دیوار خانه سر تا سر  
جز آستانه‌ی شاه شهید تشنه جگر  
که خورد خنجر او آب از دم خنجر  
هنوز کس ز شگفتی نمی‌کند باور  
مصیبت تو گرفتند کهتر و مهتر  
تو بر مصیبت ایشان یکی بیا بنگر  
تو هم ز لطف به سوی خان‌های ما بگذر  
بیا که پا بنهیمت به روی دیده‌ی تر  
که روزها خرم‌ت در خرابه برد به سر  
به باغ جنت بیتی دهی به مدحتگر [۱۲پ]

نه داوری به عزای تو شعرها گفته است  
سه چار خانه‌اش اینجا عطا کن و مپسند  
مگر تو در دل شاه افکنی که رحم کند  
مگر به صدر تو فرمان دهی که مهر آرد  
خدایگان مهین، صدر اعظم ایران  
تمام مردم کشور به جای فرزندند  
پدر رعایت فرزند خویش اگر نکند  
به هر چه کند نافذ است فرمانش  
خدایگانا این است حال مردم پارس  
[۱۳ر] ملخ فزون و مزارع خراب و کسب کساد  
خدای نیک و بد مردم از تو می‌بینند  
سخن بسی به درازا کشید و شایان نیست  
ملک کریم و ز احوال ملک خویش آگاه  
اگر ز خواب شود بخت پارسی بیدار  
به یک دو هفته کند شهر را چنان آباد  
همی فرستد و آرد ز هر طرف معمار  
دروندگان هنر پیشه کز سر تیشه  
ضحیم خلقت حجاره‌های خاره شکاف  
زمین شهر برد تا به آب و از سر آب  
حصار بارو را پایه بندد از فولاد  
رواق‌ها بنهد چون رواق نوشروان  
بقاع محترم محرمان و پاکان را  
دریچه‌ها به فراز و گذار بسته به ماه  
هزار قصر بر آرد که رشک منظر آن  
همیشه تا نتوان تافت سر ز امر قضا  
خدای ناصر شه باد و زیر سایه‌ی شاه  
روا بود که ز شیراز شعرهای مرا

که راه خون بگشاید ز دیده چون نشتر  
که مادح تو بود خاک خسب و خسته جگر  
بدین رعیت مسکین عاجز مضطر  
یکی به حالت بیچاره‌گان این کشور  
که هر مدح و ثنا راست شخص او در خور  
وزیر شاه بر آنها بود به جای پدر  
همه مصالح فرزند، باطل است و هدر  
اگر ببخشد پاداش، اگر دهد کیفر  
که عرضه کردم و زین صد هزار بار بتر  
همه رعیت بی پا و شهر زیر و زبر  
بکن هر آنچه بینی رضا بود داور  
به کار مهتر آموزگاری از کهتر  
خزانه‌ها پر و گیتی مطیع و فرمانبر  
تمام راست شود کارها چو سکه به زر  
که کس حدیث خرابی نیابدش باور  
ز شهر قسطنطین تا حدود کالتجر  
به روی شیشه تراشند ساج را پیکر  
همه به نیروی فرهاد و تیشه‌ی آزر [۱۳پ]  
به قیر و روی گذارد بنای شالده بر  
زمین کشور را فرش سازد از مرمر  
حصارها بکشد همچو سد اسکندر  
چو گنبد هرمان قبه سازد از اختر  
گریچه‌ها به طراز و نگار کرده به زر  
به هفت رنگ بر آرد بنای بن منذر  
هماره تا نتوان کاشت روز حکم قدر  
وزیر خرم و من بنده‌اش ثناگستر  
برند تحفه رسولان همی به بحر و بر

[۱۴] که هر که قصه شنید از خرابی شیراز  
ندیده ایمش و چون آفتاب مشهور است  
هنرور است و بزرگ است و اهل دانش را  
دریغ و درد که این رستخیز عام مرا  
و گر نه گفتم مدحی از او که در اسلام  
همیشه تا که جهان است کردگار جهان

چه گنج‌ها است ببیند در این خراب اندر  
به فرّ و مجد و بزرگی و اعتبار و گهر  
بر آستانه‌ی او لازم است عرض هنر  
ز خیل حادثه بر طبع بسته راه فکر  
به جای خطبه بخوانند بر سر منبر  
به هر مقام و به هر حال باشدش یاور

### فرهنگ ابن وصال

از این منازل ویران و این دیار خراب  
دریغ کشور شیراز جای عیش و نشاط  
دریغ موسم اردیبهشت جشن بزرگ  
دریغ فصل گل و سیر باغ و گشت چمن  
دریغ بانگ تذرو [و] هزار و ناز و سار  
دریغ و درد ز مه‌طلعتان زهره جبین  
دریغ لاله‌رختی کز این جهان رفتند  
چه دلبران پری رو که خفته‌اند به خاک  
چه مایه محتشمان بزرگ را که شده است  
چه کاخ‌های همایون و قصرهای رفیع  
به جای کاخ زر اندود و فرش‌های ثمین  
همی بلرزد از بومهن زمین هر دم  
زمین چو کشتی بر روی آب جنبان است  
دگر نیاید از این پس کس از عدم به وجود  
چنان خراب شد آثار این دیار که کس  
کنند نوحه همی روز و شب بر اهل زمین  
[۱۵] نشستیم به دردی که نیستش درمان  
نه دست آنکه ستیزیم با قضای اله  
به یاد آریم از عیش‌های عهد قدیم

غریب نیست گر آید همی غریو غراب  
که دست حادثه کردش چنین خراب و بیاب  
زمان عشرت و هنگام شادی احباب  
دریغ محفل یاران و صحبت اصحاب  
دریغ نغمه شاشنگ و چنگ و رود و رباب  
که بسته‌اند ز خون بر بدست و پای خضاب  
چو لاله داغ نهادند بر دل احباب [۱۴]  
که برنخیزند از خواب جز به روز حساب  
ز خون دیده و لخت جگر طعام و شراب  
که گشت جایگه بوم و آشیان غراب  
بساط خاک سیاه است و آسمانه سحاب  
بدان صفت که بلرزد بر آینه سیماب  
درست شد که زمین را بود مدار بر آب  
که بسته گشت به گیتی ره ذهاب و ایاب  
نشان قبله نداند مگر به اسطرلاب  
به قعر دریا ماهی، بر اوج چرخ عقاب  
فتاده‌ایم به هجری که نیستش پایان  
نه پای آنکه گریزیم از این دیار خراب  
چنان که پیر کند یاد روزگار شباب

به روی ما همه درهای چاره بر بسته است  
به گوش اهل زمین آید از فلک هر دم  
ز جور چرخ چه نالیم و چند شکوه کنیم  
نه حاش لله اینها به پیش گرده ما  
ز لطف مرحمتی یا محول الاحوال  
امید مرحمت و لطف با کدام عمل  
ز کرده‌ی بد خود تائب و پشیمانیم  
مگر دری بگشاید مفتّح الابواب  
ندای فاعتبروا منه یا اُولی الالباب  
که خویش در خور رنجیم و مستحق عذاب  
عنایت است و کرامت فکَیف کان عقاب  
ز مکرمت سببی یا مسبّب الاسباب  
هوای عاطفت و عفو با کدام صواب [۱۵پ]  
ز لطف، توبه‌ی ما در پذیر یا توّاب

### توحید ابن وصال

امسال خرّمی نبود هیچ در بهار  
این نو بهار غصّه فزاید همی به دل  
از بس شکسته خاطر و از بس فسرده دل  
بر طرف جویبار دل کس نمی رود  
از بوستان کناره گرفتند بلبلان  
در گل نمائند هیچ، به جز زحمت ز کام  
گل ناشکفته باز بریزد به روی خاک  
[۱۶ر] هر دم ز باد، شاخ صنوبر در اهتزاز  
ز ابر بهاری آید هر دم همی خروش  
یک سو بنفشه آمده با روی نیلگون  
بید مولّه از طرفی پشت کرده خم  
نرگس عصا گرفته و چاکش به پیرهن  
در باغ زرد رویی خیری دهد نشان  
افسوس ملک پارس کز آسیب بومهن  
تنهای بی محن همه از رنج بومهن  
یک حمله کرد نیمه شب و بس به خاک ریخت  
هول آن چنان که دایه نبودی به یاد طفل  
بس گرد درع پوش که شد خانه‌اش کفن  
یا رب کجا شد آن همه خوشی که داشت یار  
پیرار و پارّ خوش تر از ین بود نوبهار  
خاطر نمی رود به گلستان و لاله زار  
کز هر طرف ز دیده روان است جویبار  
منقار بست قمری و خامش بماند سار  
در می نمائند هیچ به جز صدمه خمار  
یعنی بنای عیش نمی بینم استوار  
یعنی دلم بلرزد بر کار این دیار  
یعنی به روز تیره بگریید زار زار  
یعنی ز روز تیره من گیر اعتبار  
یعنی مباش ایمن از این چرخ کج مدار  
یعنی مرا ببین و دل خوش طمع مدار  
که امسال سرخ رویی نبود به نوبهار  
در وی نمائند یک دل فارغ ز صد هزار  
شد با محن مؤالف و با درد و غصّه یار  
مردان جنگ دیده گردان کارزار [۱۶پ]  
بیم آن قدر که یار نجستی نشان یار  
بس مرد جنگجوی که شد حجره‌اش مزار

آن هول را چو دید زمین همچو دایگان  
هر لحظه از زمین به سماواتیان رسد  
از بس دمی به روی زمین دل نیارمد  
جایی که بود روز و شب آرامگاه مرد  
بیم آن قدر به خاک که بر مردم غریق  
یک دم زمین قرار نگیرد، درست گفت  
بالاتر از فلک شد جرم زمین کنون  
[۱۷] شد مرکز زمین به هوا زین سپس چنانک  
آنان که پرنیان تیشان را همی بخت  
امروز دست می‌دهد خانه‌ی زنی  
گویی که بارگاه فریدون فراشته است  
کس را در این دیار حصاری دگر نماند  
حامی شرع، ناصر دین، خسرو ملوک  
آن خسروی که عزم وی ار پای بفشرد  
جز در پناه او نبود ملک را امان  
از رای اوست طلعت خورشید مستنیر  
آنجا که بندگان دَرش را رقم کنند  
گر قهر او به طبله‌ی کافور بگذرد  
هر گه که در رکاب نهد پای باشدش  
گر جز به یاد او بکشد مرد، جام می  
گر شیر پرچمش نهراسد ز عدل او  
شاهها ز مدح خویش بسی مانده‌ام خجل  
آری به بحر آنکه برد گوهر ارمغان  
عذریم هست، لیک از این مدح ناسزا  
دل در غم است و خانه خراب است و جان به رنج  
[۱۸] تا شاخ گل بلرزد از باد مهرگان  
چون سرخ گل هماره بمان شاد و سرخ رو

پروردگانش را همه بگرفت در کنار  
فریاد الغیث و هیاهوی الفرار  
مرد آرزو کند که ز نندش همی به دار  
امروز سهمناک‌تر است اش ز کام مار  
حسرت برد کسی نشسته است بر کنار  
آن کس که گفت دهر نماند به یک قرار  
از بس که از زمین به فلک شد روان غبار  
سنگ ار رها کنی، به هوا باشدش قرار  
اکنون نشسته بر سر خاکند ز اضطراب  
آن را که عار داشت ز ایوان ز رنگار  
بیچاره‌ای اگر ز حصیری کند حصار  
الّا حصار لطف شهنشاه کامگار  
کز تیغ اوست ملت اسلام پایدار  
در دی گل و بنفشه بروید ز شوره زار  
جز بر مراد او نبود چرخ را مدار  
وز جاه اوست رفعت افلاک مستعار [۱۷پ]  
از جمله زیر برنگری نام روزگار  
گیرد مزاج آتش و از وی جهد شرار  
نصرت رکاب گیرد سعادت طلایه دار  
تا روز مرگ می‌نرود از سرش خمار  
روباه وار شیر فلک را کند شکار  
گرچه به عیب پوشی شاهم امیدوار  
از ارمغان خویش شود سخت شرمسار  
خود گر فتد قبول به دربار شه‌ریار  
وین خود ز من بس است به دربارت اعتذار  
تا بر دهد بنفشه و سوری به نوبهار  
خصمت بنفشه‌وار سیه روی و سوگوار



زلزله شیراز در سال ۱۲۶۹ق در اشعار خاندان وصال شیرازی/ سعیده سلطانی مقدم

حسب الاشارة بندگان ذی شوکت و شأن سرور، اهل صفا و قبله‌ی ارباب وفا، حضرت مرتضوی حسب مصطفوی نسب سرکار - مشیرالملک دام اقباله العالی - به تحریر قصاید خمسه پرداخته شد، ولی دریغ که از پریشانی زلزله میسر نشد که چنان شود که از خطش حظی برده شود یا چنان که پیشنهاد خاطر فاطر بود، در خورد حضور مبارکش گردد و از آنکه در این اوضاع باد و خاک پاک کردن غبار و خاک از قلم دشوارتر از بر شدن بر افلاک است، اگر خداوند حیات عاریت بر قرار دارد از این بعد امیدوارم که چیزی در خور ملاحظه‌ی جنابش این شکسته بال بر نگارد، و من الله التوفیق.

